

## به مناسبت دویستمین سالگرد تولد بهاءالله

فاضل غیبی

بشریت پیشرفته پس از گذار از "دوران صنعت" اینک به "عصر اطلاعات" گام نهاده است. این تحول تا بحال آخرین مرحله در روندی است که در سده ۱۶م. با رفرم مذهبی مارتین لوتر آغاز شد و توانست با کوشش‌های بسیار ابتدا "آزادی مذهب" و سپس "آزادی از مذهب" را به کرسی نشاند. در سایه این آزادی‌ها، شکوفایی اندیشه در دوران روشنگری راه را برای انقلاب‌های فلسفی، علمی و صنعتی گشود. شکوفایی اندیشه در اروپا بی‌شک بدون رهایی از مذهب قرون وسطایی ممکن نمی‌شد و بدون فیلسوفان بزرگ در دوران روشنگری، راهگشایی‌های علمی و نوآوری‌های فنی در سده ۱۹م. قابل تصور نبود.

اندیشمندان بزرگی در سه سده گذشته توانستند طرحی نو در جهان درافکنند و انسان را در جایگاهی که تا بحال یزدانی شمرده می‌شد، قرار دهند. در این جایگاه انسان به نیروی خرد رمزهای هستی را می‌گشاید و به آفرینش خود می‌تواند طبیعت را دست‌آموز کند. از میان فیلسوفان امانوئل کانت شیوه شناخت هستی را آموخت و نشان داد که دین موجد اخلاق نیست و خواستار آن شد که انسان دلیرانه مرزهای باورهای کهن را در نوردد و زنجیر خرافات را بگسلد. فریدریش نیچه در تأیید او انسان را به شتری تشبیه کرد که در نوباوگی بر او باری سنگین از باورها و بدآموزی‌ها سوار می‌شود و اگر بخواهد به بلوغ فکری برسد، باید که همچون شیری این بار بدزد تا تولدی نوین یابد و همچون نوزادی پاک به نوسازی درون و بیرون خود پردازد.

فراتر از آن اگر کانت خواستار آن بود که انسان با تکیه بر خرد خویش بر "نابالغی خود خواسته" غلبه کند و زمام زندگی فردی و اجتماعی خود را بدست گیرد، نیچه اعلام کرد، که «خدا مرده است» و منظورش آن بود که امروزه به سبب پیشرفت دانش و بینش، نمی‌توان دیگر به تصور بدوی ادیان گذشته از خدا باور داشت، چنانکه باور به "افسانه آفرینش" نیز از میان برخاسته است.

با چنین رشد فکری و تعالی فردی بود که اندیشمندان در کشورهای پیشرفته، نه تنها علوم طبیعی را به مرزهایی تصور ناشدنی رساندند، بلکه با شناخت از روان انسان و توانایی‌های اجتماعی او، بر بیم از تابوهای کهن غلبه کردند و زندگی اجتماعی را بر پایه دموکراسی و حقوق خدشه‌ناپذیر شهروندی بر مداری کاملاً نوین قرار دادند. بدین ترتیب بشریت مترقی در بخش بزرگی از جهان، تمدن نوینی را تحقق بخشید که در آینه تصور خیال پردازان نیز نقش نداشت و در آن کیفیت زندگی صدها میلیون از شهروندان عادی از زندگی شاهزادگان در سده‌های گذشته بهتر شده است.

نکته اساسی آنکه بشریت مترقی همه این دست آوردهای مادی و معنوی را در مبارزه با تاریک اندیشی و مقاومت خشن متولیان ادیان بدست آورد. در کشاکش این مبارزه مقولات کهن دینی درهم شکست و بی‌سبب نیست که امروزه در میان اقشار روشن فکر این نظر مطرح است که "دینداری" با خردگرایی و دانش پژوهی مغایر و حتی متضاد است و انسان متمدن و فرهیخته نه تنها نیازی به دین ندارد، بلکه نگاهی به رفتار پیروان ادیان کهن نشان می‌دهد که آنان از نظر اخلاقی و مهر انسانی نیز عقب مانده اند و فراتر از آن، پیدایش گروه‌های مذهبی وابسته به ترور و وحشت نشان داد که در گذشته در سایه مذاهب چه ظلم‌هایی بر مردمان روا رفته است.

کوتاه سخن اینکه، بسیاری شواهد حکایت از این دارد که بشر در راه تحقق نظریه علم‌گرایان سیر می‌کند که به پیشوایی آگوست گنت بر آن هستند که دین‌باوری مربوط به دورانی است که دانش و اندیشه بشری پیشرفت کافی نداشت و بدین سبب پدیده‌های طبیعی را به عوامل فراطبیعی نسبت می‌داد، (metaphysical stage) اما اینک علوم می‌توانند پدیده‌های طبیعی را با عوامل طبیعی توضیح دهند و بدین سبب باورهای مذهبی موضوعیت خود را از دست داده‌اند. (positive stage) (۱)

بدانچه رفت زمینه پژوهش درباره این پرسش فراهم آمد که آیا در چنین دنیایی آیین بهائی برخاسته از یکی از عقب افتاده ترین کشورهای جهان چه سخن تازه و پیام نوینی دارد که به باور پیروانش می تواند نه تنها آیینی برای جهان امروز باشد، بلکه به آیین بشریت در دورانی طولانی بدل گردد؟

بررسی در این زمینه را زمانی می توان خردمندانه به پیش برد که باورهای مذهبی بعنوان امر خصوصی نادیده گرفته شوند و زمینه مشترک دین و فلسفه بررسی گردد. زمینه مشترک دین و فلسفه بر این استوار است که هر دو مدعی اند برای خوشبختی انسان در این دنیا می کوشند. از این جهت جالب است که همه فیلسوفان از سقراط به بعد (که گفت: «هدف فلسفه همانا نیکبختی انسان است.») بدون استثنا به مقوله "اخلاق" نیز پرداخته اند. زیرا آنان نیز بهبود رفتار اخلاقی را موجب بهبود همزیستی و سعادت انسان دانسته اند.

از افلاطون تا ارسطو و از اپیکور تا کنفوسیوس، همه اندیشمندان در پی آن بودند که دریابند انسان چگونه و از چه راهی می تواند به سعادت در زندگی دست یابد. تنها تفاوت آنستکه برای اندیشمندان چگونگی خلقت مطرح نیست و او را موجودی می دانند که بدون خواست خود بدین جهان پرتاب شده (سارتر) و یا جهان را واقعیتی می دانند که باید در آن زندگی کرد. (کنفوسیوس)

اغلب آنان در دوران باستان بر این بودند که بر جهان نظم حاکم است و اگر انسان بنا به وظایفی که بر عهده اش گذاشته می شود رفتار کند، در او فضایی Arete نهادینه می شوند که زندگانی در عدالت، سعادت و آرامش را ممکن می کنند. در ادیان نیز گویا رفتار به احکامی که در کتاب های مقدس بیان شده باعث می شود انسان به فضایل اخلاقی آراسته شود و "ایمان، عشق و امید" (مسیحیت) به احساس خوشبختی فردی و اجتماعی بیانجامد.

این اما تصویر مثبتی از انسان بود که مصلحان و منادیان را امیدوار می ساخت با تشویق مردمان به نیکی، جهان روزی آینه بهشت خواهد شد. اما واقعیت زندگی فردی و اجتماعی به زبانی دیگر سخن می گفت و بشر در تمامی سده های باستان و قرون وسطی با خشونت و کشتار و بیداد و وحشت دست به گریبان بود. در شرق و غرب عالم از یک سو جنگ های پایان ناپذیر و حملات بیابانگردان و از سوی دیگر اختلافات طبقاتی بیداد می کرد و متولیان مذاهب در واقع مؤمنان را به سبب اعتقادات مذهبی گروگان گرفته و استثمار می کردند.

این واقعیت به تصویری دامن می زد که برای نخستین بار از سوی زرتشت بزرگ بیان شد و سپس به همه رگه های فکری و اندیشه های دینی رسوخ کرد. بنا بدین تصور، از پیامبران اسرائیل تا فیلسوفان یونانی همگی بر آن بودند که هم در پهنه هستی و هم در درون انسان دو گوهر نیک و بد در کشاکش و مبارزه اند. مثلاً در نظر ارسطو این دوگانگی از آن ناشی می شود که در انسان "میل به لذت" و "ترس از درد" او را به رفتاری وامی دارد که شایسته انسان خردمند نیست.

از اینرو اندیشمندان و از آنان بیشتر پیشوایان مذهبی، بر دوگانگی درون انسان تأکید می کردند و همواره از مؤمنان می خواستند که بر "دیو درون" غلبه کنند تا بتوانند از شر و گناه دوری نمایند.

بنا به آیین یهود کشش به سوی سربچی از فرمان الهی Yetzer hara در انسان نهادینه است و با "گناه اولیه" (که موجب رانده شدن انسان از بهشت شد) در او جا گرفت. در مسیحیت این کشش بسیار قوی تر توصیف شده، چنانکه گویا انسان با شیطان نسبت دارد:

«شما فرزندان پدر خود، ابلیس هستید... و آرزوهای پدر خود را عمل می کنید» (یوحنا، ۸: ۴۴)

بنا به انجیل، حتی عیسی مسیح پس از چهل روز روزه، در بیابان با وسوسه شیطان روبرو شد. پطرس، نخستین حواری او، نیز اعتراف کرد: «هرچند می خواهیم به نیکی رفتار کنم، بدی به من نزدیک تر است.» (نامه به رومیان، ۷: ۲۱) بدین سبب بسیاری از فرقه های مسیحی به هدف غلبه بر "خواست بدن و اغوای چشم" (یوحنا، ۲: ۱۶) ترک دنیا و انزواطلبی را تنها راه رستگاری دانسته اند.

کوتاه سخن، نه تنها جریانات مذهبی گوشه نشین، از پیروان فرانسیس مقدس تا صوفیان ایرانی و راهبان بودایی، بلکه در همه جریانات اصلی و رسمی ادیان کهن اعتقاد به نیرویی اغواگر و شرّ آفرین در درون انسان برقرار است و عمل به احکام دین بخاطر دور نگه داشتن همین وسوسه صورت می گیرد.

در تمامی دوران باستان و قرون وسطی دوگانگی درونی (ماده و روح) و نبرد بیرونی (میان نیروهای ایزدی و اهریمنی) کشاکش هستی را تشکیل می داد و انرژی حیاتی فرد تا حدّ زیادی در نبرد با "گرگ درون" به هدر می رفت. تا آنکه در اروپای سده های ۱۵ و ۱۶ م. پدیده تاریخی شگرفی چهره گشود که باید در سده های آتی زندگی بشر بر کره خاک را بر مداری دیگر قرار می داد. این پدیده که ابتدا بصورت کوششی فرهنگی چهره گشود "نوزایی" Renaissance نام گرفت.

جالب است که نوزایی اروپا نه نتیجه اندیشه ای نوین، بلکه پیامد تلفیق دو خط فکری "کهن" بود، یکی اندیشه ارسطویی و دیگری افسانه آفرینش، که بنا به آن «انسان به تصویر خدا خلق شده است»!

تلفیق این دو، انسان را به عنوان موجودی خردمند و آفریننده در مرکز اندیشه اروپایی قرار داد. موجودی که به کمک عقل به شناخت رموز آفرینش تواناست و می تواند به سازندگی دست زند. این تصویر از انسان در فلسفه امانوئل کانت به نقطه اوج خود رسید. او نه تنها شیوه بکار بردن عقل برای شناخت هستی را نشان داد، بلکه جایگاه عقل را به اوجی رساند که می تواند حتی موازین اخلاقی را تعیین کند و انسان را چنان توانا سازد که بی نیاز از احکام دین، زندگی شایسته ای را در پیش گیرد.

کشف دوران ساز او در این زمینه "قانون طلایی" بود که بنا به آن، اگر انسان در هر موردی بیندیشد که آیا رفتار او می تواند الگو و میزان رفتار جامعه قرار گیرد، زندگی اخلاقی و شایسته ای را در پیش خواهد گرفت. به مثال ساده، اگر کسی بخواهد دروغ بگوید و یا دزدی کند، پیش از آن باید از خود بپرسد، آیا حاضر است در جامعه ای زندگی کند که دروغگویی و یا دزدی رواج عمومی دارد؟ بدین ترتیب با اجرای "قانون طلایی" هر کس می تواند به کمک عقل ارزش های اخلاقی خود را بیابد و بدون نیاز به دین از رفتاری نیک برخوردار گردد.

در سده نوزدهم، با توجه به پیشرفت های علمی، چنین بنظر می رسید که بشر به کمک اندیشه خلاق بدون مانعی جدی به شاهره سعادت گام خواهد گذاشت و با پیشرفت مادی و شایستگی معنوی خواهد توانست بهشتی را در روی زمین تحقق بخشد که در کتاب های مقدس وعده داده شده بود.

اما این طلیعه دل انگیز چنانکه دست آوردهای نوین علمی و همچنین رویدادهای تاریخی نشان داد، نمی توانست بدین سادگی تحقق یابد. از سویی داروین و فروید نشان دادند که انسان موجود همه دان و همه توانی که تصور می شد نیست. از نظر زیست شناسی، حلقه ای است در تکامل طبیعی و از نظر روانی، ضمیر ناخودآگاه و خردستیزش هنوز بر آگاهی خردمندش تسلط دارد. از سوی دیگر، پیدایش نظام های توتالیتار، که به دو جنگ جهانی با ده ها میلیون قربانی منجر شد، نشان داد که تا چه حد بشر هنوز از تصویر و تصور آرمانی بدور است و نیاز مبرمی است که "انسانیت" بر مدار کاملاً متفاوتی قرار گیرد.

مشکل اصلی در این میان اینستکه بشر همچنان از دوگانگی درونی رنجور است و مادامیکه همه افراد جامعه نتوانند بر "گرگ درون" غلبه کنند بهبود پایدار زندگی اجتماعی ناممکن خواهد بود. فراتر از آن، برخی برآنند که شرّ اجتماعی در دوران معاصر تقویت شده و جوامع توتالیتار (فاشیستی، استالینی و "اسلام سیاسی") بعنوان برانگیزنده شرّ در جهان امروز از نیروهای اهریمنی در گذشته، بسیار پرتوان تر عمل می کنند.

در زمینه فردی نیز نگاهی به آرای فیلسوفان روشنگر نشان می دهد که آنان نیز در وجود شرّ در انسان و کشاکش درونی ناشی از آن شکی ندارند. مثلاً امانوئل کانت نیز به وجود "شرّ بنیادین" Radical evil باور داشت. به نظر او نیروی شرّ (مثلاً میل به فرار از انجام وظیفه) در انسان نهادینه است و هر کس باید بکوشد به نیروی عقل و با ممارست، رفته رفته فضایل انسانی را جانشین امیال شرور کند. کانت هرچند غلبه فرد انسان بر شرّ درون را ممکن می داند، اما اعتراف می کند که چون همه افراد جامعه هیچگاه قادر نخواهند بود بر شرّ درون غلبه کنند، بنابراین بهبود کامل و پایدار جامعه غیرممکن است. (۳)

شکندگی و ناپایداری اخلاق فردی و جمعی تا به امروز نیز چنان است که برخی اندیشمندان شرّ فردی و اجتماعی را ملازم ابدی انسان می‌شمردند و کوشش برای بهبود "شرایط انسانی" *Conditio humana* را به شکنجه‌ی اسطوره‌ی یونانی Sisyphus تشبیه کرده‌اند که چون خشم خدایان را برانگیخته بود، محکوم بود در چرخه‌ای ابدی سنگ بزرگی را به بالای کوهی بغلتاند، اما هر بار شاهد بازگشتیدن سنگ به ته درّه باشد.

آیا واقعاً چنین است و بشر با وجود پیشرفت‌های علمی همه‌جانبه و رشد عقلی شگفت‌انگیز تا ابد در بُعد فردی و پهنه‌ی اجتماعی در گیر شرّ و فساد باقی خواهد ماند؟

پاسخ بهاء‌الله، بنیانگذار آیین بهائی، به این پرسش نه تنها متفاوت است که او در نظر و عمل نشان داد که چگونه می‌توان جامعه بشری را به جامعه‌ای از رها از بدی و متشکل از شهروندانی نیک رفتار و نیک کردار بدل ساخت.

پیام نوین بهاء‌الله اینست که در درون انسان گرگی لانه ندارد، بلکه آنچه عامل فساد و تبهکاری شناخته می‌شود، غرایز طبیعی است و آنها را می‌توان بصورت عاداتی نیک و سازنده پرورش داد و از این راه شرّ را در روابط اجتماعی بکلی ریشه کن کرد. زیرا آنگاه که انسان به مقام و موقعیت خود بعنوان تنها موجود خردمند در هستی پی‌برد و موازین و رفتار شایسته و نیک در او نهادینه شود، بدکرداری را شایسته‌ی خود نمی‌یابد و حاضر نیست خود را به رفتاری پست بیالاید.

اما برای آنکه این "معجزه بشری" ممکن شود، نیاز به تحولی عظیم در فرهنگ دینی است که شگفتا آن را به یک کلمه می‌توان بیان داشت: تربیت!

مفهوم "تربیت" کهن‌ترین مفهومی است که در نوشتارهای دینی و فلسفی بعنوان راه بهبود انسان بیان شده است. تا بدانجا که حتی در تورات مجازات برای گناه نه بعنوان انتقام الهی، بلکه تنها برای آن جاری می‌شود که انسان را به رفتار نیک تربیت کند. (تورات مزامیر سلیمان، ۳، ۱۲)

روشن است که پیام نوین بهاء‌الله که بر پرورش انسان بنیان دارد، بدون شناخت علمی و تعقل فلسفی قابل درک نیست. زیرا که تربیت پیچیده‌ترین و حساس‌ترین زمینه‌ی زندگی اجتماعی است. از اینرو، در مجال این مختصر، تنها به برخی مهم‌ترین دانستنی‌ها و اندیشه‌ها در این باره اشاره می‌شود:

- نخست آنکه آیا ممکن است که فرد انسان چنان پرورش یابد که بطور بازگشت‌ناپذیر از بدرفتاری بری باشد؟ تجربه‌ی ای علمی به این پرسش پاسخ می‌دهد: پژوهشگران توجه کرده‌اند که آهو و یا گوزن در بیابان، با آنکه زخمی شده است به چرا ادامه می‌دهد، زیرا که چارپایان در مقایسه با موجودات تکامل یافته‌تر می‌توانند درد بسیار شدیدتری را متحمل شوند. درحالی‌که در انسان زخم کوچکی به احساس درد غیرقابل‌تحملی می‌انجامد. بدین سبب هرچه موجودی در برابر درد حساس‌تر باشد باید او را در رده‌ی بالاتری در تکامل بحساب آورد. (Peter Singer)

در انسان این حساسیت ربط مستقیم به تربیت دارد و هرچه او از تربیتی والاتر و ظرافت روانی بیشتری برخوردار باشد، حساسیت او (چه جسمی و چه روحی) بیشتر می‌شود. همین حساسیت نیز به کمک نیروی تخیل، او را وامی‌دارد از درد و رنج دیگران نیز رنجور شود. بشر برای رسیدن به این مرحله در هزاره‌های گذشته راهی طولانی پیموده، تا با فرهنگ پروری از بدویت و خشونت به حساسیت روانی برسد و آنگاه که حساسیت در او نهادینه شده باشد، نمی‌توان آنرا با توحش جایگزین کرد.

- نکته‌ی دیگر در زمینه‌ی تربیت با این پرسش طرح می‌شود که آیا فضایل اخلاقی از وزنه‌ی برابری برخوردارند؟ با توجه به تجربیات دهشتناک سده‌ی گذشته، اندیشمندان امروزه برآنند که فضایل انسانی نه تنها همسنگ نیستند که برخی از فضایل را می‌توان در خدمت شرارت بکار گرفت! چنانکه اعضای سازمان‌هایی نظیر SS و KGB نیز به حدّ بالایی از انضباط، وظیفه‌شناسی، وفاداری، پشتکار و دانش آموزشی.. برخوردار بودند، اما این "فضایل" را در خدمت جنایت بکار می‌گرفتند. بدین سبب این فضایل امروزه بعنوان "فضایل درجه دو" شناخته می‌شوند و باید پرسید کدام ویژگی اخلاقی است که نه تنها خود همواره نیک است، بلکه بر دیگر فضایل نیز پرتویی نیک و مثبت می‌افکند. اندیشمندان

انسان دوست (از جمله آدورنو) از نیمه دوم سده گذشته در هماوایی با آموزه های بهائی "همدردی" Empathy را چنین فضیلتی می دانند که نه تنها همیشه به نیکی دامن می زند که دیگر فضایل فقط در خدمت او چهره ای انسانی و اخلاقی می گیرند.

- یکی از مشکلات اساسی تربیت "اقتدار" Authority است که در سده گذشته مورد کنکاش های نظری گسترده ای قرار داشت. علوم تربیتی مدرن در اوان پنداشتند که به اقتدار نیازی نیست و رابطه مهرآمیز میان آموزگار و شاگرد کافیه است. اما به تجربه دریافتند که اقتدار عامل تربیتی مهمی است که آموزنده را به پیروی از آموزگار وادار می کند، اما نه اقتداری که بر زور و تنبیه، بلکه بر دانش و مهارت آموزگار استوار باشد:

"(امروزه) مریبان اقتدار خود را کنار گذاشته اند و این تنها یک معنی می تواند داشته باشد که آنان در قبال دنیایی که در آن کودکان خود را به دنیا آورده اند از قبول مسئولیت خودداری می کنند." (آرنت) (۳)

- مشکل مهمتر با این پرسش مطرح می شود که هدف از تربیت برآمدن چگونه انسانی است؟ امروزه این اصل مورد قبول اندیشمندان است که خانواده و جامعه می توانند به شکوفایی توانایی ها کمک کنند، اما حق ندارند، افراد را در قالبی یکسان و "ایده آل" پرورش دهند. وگرنه افراد به ربات Robot بدل می شوند و می توانند مورد سؤاستفاده ایدئولوژی ها و جریانات غیرانسانی قرار گیرند. (Karl Popper) انسان باید بتواند با تکیه بر دانش و خرد در محیطی سالم و ایمن به رفاه زندگی کند و از سوی دیگر همواره حق داشته باشد با تجدید نظر در داده های تربیتی و علمی، راه های نوینی را تجربه کند و استعدادهای خود را شکوفا سازد.

تحولات علمی (مانند نیروی برق و انرژی اتمی) در دو سده گذشته چنان شرایط زیست انسان بر کره خاک را دگرگون ساختند که تصور آن برای پیشینیان غیرممکن بود. از سوی دیگر برآمدن نظام های توتالیتر نشان داد که چگونه به سادگی می توان توده های ناآگاه را فریب داد. از اینرو امروزه پس از آنکه دوران ایدئولوژی ها بسر آمده، انسان دوستان اندیشمند، پرداختن هر نوع "مدینه فاضله" را ناروا می شمرند، زیرا "جامعه آرمانی" این انگیزه را در خود می پروراند که انسان و جامعه به سمتی مشخص رانده شوند. نسل حاضر می تواند در حد دانش و خرد خود "امروز را نگران باشد" و در راه بهبود اوضاع کنونی بکوشد. این بهترین خدمت قابل تصور به آیندگان است.

- پرسش دیگر آن که، آیا تربیت امری خصوصی است یا اجتماعی؟ کوتاه سخن آنکه هرچند بهترین محیط برای تربیت کودک کانون خانواده و در دامن مهر مادر و پدر است، اما همانگونه که در مراحل بعدی آموزگاران بعنوان نمونه های اجتماعی بر نوباوگان اثر می گذارند، پدر و مادر نیز در نهایت فرهنگ اجتماعی و هویت فرهنگی خود را منتقل می کنند. بنابراین امر تربیت امری اجتماعی است و نمی تواند بدون بهبود کلی جامعه به پیشرفتی ملموس و بازگشت ناپذیر دست یابد. به همین سبب نیز در همه دوران های پیش، کوشش مریبان و مصلحان حداکثر تنها در محدوده های مکانی و زمانی موفق می شد. اما اینک در کشورهای پیشرفته برای نخستین بار در تاریخ رفاه مادی، دانش، خرد جمعی و پیشرفت های رسانه ای چنان است که گروه های اجتماعی می توانند به طور پایدار به حدی هرچه بالاتر از سرافرازی انسانی و مسئولیت پذیری شهروندی برسند.

- آخرین نکته در این زمینه مربوط به غرایز طبیعی انسان است که چنانکه اشاره شد از سوی مکاتب و ادیان گذشته بعنوان عامل شرّ باید سرکوب و یا مهار می گشت، تا فضایل بتوانند جانشین آن ها شوند. اما در این میان شناختی بدیهی است که با "باغبانی غرایز" (نیچه) می توان، مانند باغبانی که علف های هرز را به گل های خوش رنگ و بو می پروراند، به کمک تربیت غرایز حیوانی را به فضایل انسانی بدل ساخت. چنانکه برای آنکه دانشمندی فکر جدیدی را بپرورد و یا به کشف نوینی دست یابد باید از جمله "غریزه ناباوری"، "غریزه سرکشی"، "غریزه کمین کردن"، "غریزه جمع آوری"، "غریزه از هم دریدن" .. را هماهنگ و بطور سازنده بکار گیرد. (۳)

با توجه به نکات بالا می توان جمع بست که در دوران ما آگاهی و شرایط لازم برای بهبود واقعی و بازگشت ناپذیر زندگی اجتماعی فراهم آمده است و تربیت افراد به هدف بیداری خرد انسانی و نهادینه ساختن مهرورزی و همدردی

اجتماعی دیگر آرمانی دست نیافتنی نیست و تحقق پایدار آن چنانکه طلیعه اش در گروه‌های بزرگی از شهروندان کشورهای پیشرفته دیده می‌شود ممکن است. بخش قابل توجهی از این شهروندان از آنجا که تا حدی از فرسایش روحی در نبرد با "گرگ درون" رها شده‌اند، می‌توانند انرژی معنوی خود را صرف سازندگی و بهبود زندگی خود و دیگران کنند و همین تفاوت را باید عامل پیشرفت شتابنده کشورهای پیشرفته دانست.

پس پرسش اساسی اینست که اگر تا بدینجا را بشر بدون کمک دین پیموده چرا نتواند با تکیه بر خرد و دانش راه آینده را بگشاید؟

پاسخ این پرسش را نیز باید در امر تربیت جستجو کرد: دیدیم که هدف نهائی تربیت برآمدن انسانی است که در او خرد بیدار گشته و مهرورزی به طبیعت ثانویه بدل شده باشد. حال همانطور که خردورزی به فراگیری دانش و ورزش فکر نیاز دارد، تربیت نیز به مربی پرمهری نیاز دارد که با اقتدار معنوی بتواند سرمشق قرار گیرد. در مقام مقایسه، "آموزش" به مراتب آسان‌تر از "پرورش" انسان است و بلوغ در "اندیشه، سخن و رفتار" (آرنت) فقط بدست "مربی مورد اعتماد و مهرپرور" ممکن می‌گردد. زیرا تربیت به ممارست نیاز دارد و برای آنکه میل به پیروی از مربی بیدار شود او باید از سویی مورد مهر و اعتماد قرار گیرد و از سوی دیگر از توانایی و مهارت برخوردار باشد.

امروزه در کشورهای پیشرفته بیش از دو سوم از مردمان مادر و پدر خویش را بهترین آموزگار و مربی در زندگی می‌شناسند. برآستی نیز آغوش پدر و مادر بهترین کاشانه ای است که در آن کودک می‌تواند پرورش یابد. آنان بدون چشمداشتی "اعتماد" مهرآمیز را در کودک نهادینه می‌کنند. این در زندگی انسان تعیین کننده است، زیرا "تنها کسانی می‌توانند به دیگران اعتماد کنند و مهر بورزند که در کودکی مورد اعتماد و مهر قرار گرفته باشند." (آرنت) اما رابطه فرزند با پدر و مادر پیچیده ترین رابطه انسانی نیز هست. بدین صورت که اگر فرزند در گرمی مهر سرشار آنان به بلوغ احساسی می‌رسد، اما قوام شخصیت فرد تنها با گسست از پدر و مادر میسر است و بدون این گسست دستیابی به شخصیت مستقل ممکن نمی‌گردد. گذشته از اینکه اگر فرزندان تکرار مادر و پدر باشند، جامعه از "تولد دیگر" بازمی‌ماند، اگر این گسست به سلامت صورت نپذیرد، می‌تواند به نارسایی های روانی گوناگونی منجر گردد، که "حماقت مرکب synthetische Verdummung" (آدورنو) تنها یکی از آنها است.

تغییر و تحول معنوی انسان در تمامی مراحل زندگی ادامه دارد و جهت گیری هر تحولی نیازمند قطب‌نمایی است. از اینرو برای آنکه اعضای جامعه ای آزاداندیش، مختار و مسئول پرورش یابند، طبعاً به الگوهای نیاز است که تبلور این ویژگی‌ها باشند. هیچ دانشمندی نمی‌تواند بدون آگاهی بر روش دانشمندان پیشین به کار پژوهشی بپردازد. به همین قیاس نیز آزادی، خرد و اراده بدون پیروی از نمونه‌هایی که از این ویژگی‌ها برخوردارند نهادینه نمی‌شود. چنانچه اشاره شد، خانواده و آموزگاران در نهایت فرهنگ اجتماعی خود را منتقل می‌کنند و تا آنجا که تبلور این فرهنگ هستند می‌توانند در نوباوگان تأثیرگذار باشند. بنابراین ثبات اخلاقی جامعه و بهبود اوضاع اجتماعی در درجه نخست نیازمند نمونه‌های تربیتی و الگوهای فرهنگ پردازی است که از ویژگی‌هایی "ابرانسانی" برخوردار باشند. در زمینه اخلاق، زرتشت، سقراط، عیسی مسیح و بتهوون چنین نمونه‌هایی بودند، که بعنوان "انسان کامل" در طول تاریخ به جهت گیری اخلاقی "پیروان" خود یاری رسانده‌اند. البته آنان بر همین خاک می‌زیستند، "انسان" بودند و «با هیچ چیز انسانی بیگانه نبودند» (Terence) درست به همین سبب نیز رفتار و منش آنان می‌تواند در زندگی واقعی الگو و نمونه باشد.

در این میان چند نکته را باید در نظر گرفت:

- یکی آنکه نمونه‌های اخلاقی و رفتاری باید شناخته شده باشند تا مردمان بتوانند آنان را الگو قرار دهند. مثلاً بتهوون از این جنبه چندان شناخته شده نیست. از طرف دیگر تصویر تاریخی آموزگاران با گذشت زمان مبهم می‌شود و بدین سبب آموزه آنان نیز ناملموس می‌گردد. نمونه زرتشت است که هرچند آموزه‌هایش مورد ستایش همگان است اما به سبب ناروشنی چهره تاریخی او، دیگر از نفوذ شایسته‌ای برخوردار نیست.

- دیگر آنکه نفوذ کلام آموزگار زمانی بیشتر است که بهتر با نیازهای زمانه سازگار باشد. نمونه آنکه هر چند سقراط نمونه شهروند مختار و آزاده را بدست داد، اما "شهامت مدنی" از ویژگی‌هایی است که با پیدایش جوامع مدرن پدید آمده است و امروزه شخصیت‌هایی دارای شهامت مدنی (مانند ماندلا و گاندی) از تأثیر بیشتری برخوردارند.

بنابراین دانش و خرد امروزی حکم می‌کند که اگر واقعاً در فکر بهبود جامعه هستیم به نمونه‌های اخلاقی والایی نیاز داریم که رفتار و منش آنان به کمک تربیت هرچه بهتر بر بافت خانوادگی و اجتماعی تأثیر بگذارد. زیرا مسلم شده است که در نهایت پیوندهای (خانوادگی، شغلی، شهروندی...) فرد در محیط اجتماعی رفتار او را تعیین می‌کند. یافتن نمونه تربیتی و اقتدار معنوی که مردمان بتوانند با او رابطه‌ای مهرآمیز برقرار کنند، بنیان اصلی برای بهبود اخلاقی جامعه است. شخصیتی تاریخی و واقعی که فضیلت‌های مورد نیاز زمانه را به تن زندگی کرده است و منش او در یارانش چنان متبلور شده است که آنان به نوبه خود بعنوان پدر و مادر و یا آموزگار، نمونه تربیتی باشند. وگرنه اندرزیهای اخلاقی و موعظه‌های زهدفروشانه به بهبود جامعه کمکی نمی‌کند و حتی، چنانکه نمونه ایران امروز نشان می‌دهد، می‌تواند به سقوط اخلاقی منجر گردد.

عیسی مسیح، بودا و کنفوسیوس نمونه‌های چنین آموزگارانی با تأثیر معنوی گسترده‌ای بودند، که در طول سده‌های پرشمار در ثبات اخلاقی جوامع در شرق و غرب دنیا نقشی بنیانی داشتند. اما امروزه زندگی شهروندی در پیوند با "همدردی" ایجاب می‌کند که انسان نقشی هرچه فعال‌تر در جامعه بعهده بگیرد. از سوی دیگر از آنجا که پیشرفت‌های مادی و روندهای اجتماعی هرچه بیشتر شتاب می‌یابند، فرد و جامعه نیاز به قطب‌نمایی دارد که بتواند با تکیه بر آن در راه‌ها و پهنه‌های نوین و ناشناخته گام بگذارد.

بهائیان بهاءالله را چنین آموزگاری برای دوران ما یافته‌اند. او وزیرزاده‌ای بود که به بیگناهی به زندان و دوری چهل ساله از میهن خود محکوم شد. در چنین جایگاهی برای یارانش "راهنمایی بود آزاد از بند روزگار که هیچ چیز او را از راستی باز نمی‌داشت." می‌توانست به روسیه و یا هند مهاجرت کند، اما به تبعید بغداد رفت تا یاران فراری و آواره خویش را سرپرستی کند.

*«هر روز را رازی است و هر سر را آوازی. درد امروز را درمانی و فردا را درمانی دیگر. امروز را نگران باشید و سخن از امروز رانید. بشنوید آواز این زندانی را. بایستید و بگویید شاید آنانکه در خوابند بیدار شوند.»*

از سویی تبلور فرهنگ و ادب ایرانی بود و نخستین کسی بود که در دوران معاصر به نوشتن پارسی سره دست زد و از سوی دیگر به فضایی زندگی کرد که "اگر سبب اعزاز نبود علت ذلت هم نشد": «به احدی در امری افتخار ننمودم و به نفسی برتری نجستم. (با) هر نفسی مصاحبی بودم در نهایت مهربانی و رفیقی به غایت بردبار." دو سال در کردستان به کوه تنهایی خود رفت تا برگردد و زرتشت‌وار روش و آیین انسان‌مدار خود را به یارانش بنمایاند. «این مظلوم اراده نمود که... در تهذیب آن نفوس قیام نماید.»

طلیعه انسانی نوین برای یاران بهاءالله در ایرانی که در آن توحش مذهبی موج می‌زد جز آرزویی نمی‌توانست باشد. اما اینک در جوامع پیشرفته که امکانات مادی رشد انسان فراهم آمده، آموزه‌های اخلاقی از هستی انسان بر کره خاک را نشان می‌دهند که تصور آن برای گذشتگان ممکن نبود.

اینکه «حقایق دینی نسبی‌اند» و «هرکس آزاد است برداشت و باور خود را داشته باشد» و در عین «خردورزی» باید از «دگراندیشی» دفاع کرد، از جمله آموزه‌هایی بود که می‌توان تصور کرد به چه حد برای یاران بهاءالله که جمعی برخاسته از شیعیان ایرانی بودند بیگانه می‌نمود.

با اینهمه او توانست یارانش را چنان بپرورد که از بدرفتاری ابا کنند و آنانکه پیش از این قصاص را عین عدالت می‌دانستند، حاضر باشند کشته شوند اما نکشند و "سر ماری نکوبند تا چه رسد به مردمان!"

رویدادی در اواخر زندگی بهاءالله از این نظر قابل توجه است:

ماجرا چنین بود که بسیاری از بهائیان یزد و خراسان، در برابر تجاوز و کشتار به عشق‌آباد (روسیه) مهاجرت کرده

رفته رفته در شهر، اقلیت قابل توجهی را تشکیل دادند که برای دشمنان آنان قابل تحمل نبود! از اینرو به سال ۱۸۹۱م. شماری از شیعیان در بازار شهر در صحنه ای فجیع در برابر چشمان ۵۰۰ نفر، پیرمرد ۷۰ ساله‌ای از بهائیان را به ضربات چاقو کشتند و جسدش را قطعه قطعه کردند.

فرماندار روسی، این بلوارا خدشه‌ای بر امنیت عمومی تلقی کرد و دستور به دستگیری عوامل قتل داد. دادگاهی برای رسیدگی تشکیل شد. اما بهائیان نه تنها از خونخواهی ابا کردند، بلکه در دادگاه خواستار بخشایش قاتلان شدند! بهاء‌الله این منش یارانش را بعنوان "کارنامه زندگی" خویش ستایش کرد و با خشنودی نوشت:

„مشاهده شد نصایح و مواعظ تأثیر نموده و اخلاق و اطوار این حزب بدرجه قبول فائز. چه که ظاهر شد آنچه که سبب روشنی چشم عالم است و آن شفاعت دوستان از دشمنان خود نزد امرا بوده. کردار نیک گواه راستی گفتار است.“

- (1) The Course in Positive Philosophy, (1853) Auguste Comte,
- (2) Immanuel Kant, Religion within the Bounds of Bare Reason
- (3) Hannah Arendt, "The Crisis in Education", 1954.

(۳) فاضل غیبی، فلسفه مدرن و ایران، نشر پیام، ص ۶۲.